

پیش درآمد

وقتی گاردِ خون به یک دختر مشکوک شد که ساحره است، لباس‌های او را از تنش کردند و به دنبال نشانه‌ای از زخم بدنش را تفتیش کردند.

در زمان حکومت ملکه‌های خواهر، ساحره‌ها زخم‌های جادوگیشان را با غرور می‌پوشیدند و قدرت خود را همانند جواهر یا لباس ابریشم به نمایش می‌گذاشتند. زخم‌ها نشان‌دهنده ثروت، جایگاه و از همه مهم‌تر جادو بود.

اما حالا طعمه را علامت‌گذاری می‌کردند.

دو سال پیش، آخرین باری بود که رون آن زخم‌ها را به چشم دید. بعد از آن، ملکه‌های ساحره در رختخواب‌هایشان به قتل رسیدند و خون شورای آن‌ها در خیابان‌ها جاری شد. گارد خون کنترل شهر را به دست گرفت و پاکسازی آغاز شد.

غروب بود و هوا مه آلود، وقتی که جمعیت رو به افزایش در مرکز شهر تجمع می‌کردند. رون در میانشان ایستاد، نمی‌توانست نگاه‌های تشنه و تب‌دار اطرافش را نبیند. مردم خواهان انتقام بودند و می‌خواستند آن را مانند شراب قرمز و غنی ببلعند.

ساحره پیر تلو تلو خوران از پله‌های سکوی پاکسازی بالا می‌رفت و مرغان دریایی در آسمان جیغ می‌کشیدند. برخلاف آن‌هایی که بعد از او آمدند، ساحره نه اشک ریخت و نه برای بخشش التماس کرد، بلکه با نگاهی خویشتندار با سرنوشت روبرو شد. گارد خون آستین چپ پیراهنش را پاره کرد تا مدرک جنایاتش را آشکار کند؛ زخم الگووار تا پایین دستش ادامه می‌یافت و مانند تور سفید و ظریفی به پوست طلائی رنگش چسبیده بود.

رون نتوانست آن نقوش را زیبا ببیند. چیزی که روزی نشان جایگاه برتر بود، حالا پنهان کردنش دشوار بود و زن را طعمه آسانی برای شکارچیان ساحره می‌کرد.

برای همین هم رون هرگز خودش را نمی‌برید.

نمی‌توانست به آن‌ها اجازه بدهد زخم‌ها را پیدا کنند.

فصل یگ

رون

سراب: (ن.) سطحی و ابتدایی ترین دسته بندی طلسم. طلسم های سراب، توهمات ساده و کوتاه مدتی هستند که به خون کمی نیاز دارند. هر چه خون تازه تر باشد، سحر قوی تر و اجرای آن آسان تر خواهد بود.

– از قوانین سحر و طلسم اثر ملکه کالدورا^۱ پنجم

وقتی رون وینترز^۲ به قلب جنگل نمناک قدم گذاشت، رعد و برق در پهنه آسمان خزید. سایه بان درختان کاج در بالای سرش به سختی از او در مقابل باران محافظت می کردند. روشنایی فانوسش مسیری را که از چاله های آب و ریشه های پیچ خورده ی درختان ناهموار بود، برایش روشن می کرد.

شب افتضاحی برای جادوگری بود. قطرات باران به تار و پود شنلش نفوذ می کرد و رطوبت، نماد طلسمی را که با خون روی مچ دستش کشیده بود تضعیف می کرد. پیش از اینکه باران کاملاً آن ها را می شست و جادوی او را با خودش می برد، باید یکباره دیگر آن ها را می کشید. توهمی که به رون ظاهر مبدل بخشیده بود باید تا وقتی که مطمئن می شد سرافین او را نمی کشد دوام می آورد.

^۱ Callidora

^۲ Rune رون؛ الفبا یا نمادهای باستانی که روی سنگ و چوب تراشیده می شدند و دارای معنای مخفی یا سحرآمیز بودند.

گریستن سیکارلی ۹

سرافین اوکس^۱، مشاور سابقه ملکه‌های خواهر، ساحره‌ی قدرتمندی بود. بعد از دو سال جست و جو رون بالاخره او را ردیابی کرده بود و حالا در بالای آن پرتگاه جنگلی چه چیزی پیدا می‌کرد- دوست یا دشمن؟

وقتی دو سال قبل و آخرین کلمات مادر بزرگش را به یاد آورد، لبش را به دندان گرفت. قول بده سرافین اوکس رو پیدا کنی، عزیزم. اون هرچی رو که من نتونستم، بهت می‌گه. بعد از اینکه گارد خون نَن^۲ را دستگیر و او را از خانه بیرون آوردند، روی در ورودی یک علامت X سرخ کشیدند تا به همه اعلام کنند دشمن جمهوری در اینجا پیدا شده و در راه پاکسازی است.

خاطره‌ی آن روز مانند خنجر فرو رفته بود.

درحالی که به راهش ادامه می‌داد، زمزمه مضطربی درون خودش وزوز کرد و مثل موسیقی آغازین سریع و بلندتر می‌شد. اگر سرافین او را از پس توهمی که پنهانش می‌کرد، می‌دید قبل از اینکه حرف‌هایش را بشنود احتمالاً از خانه‌اش او را بیرون می‌کرد یا بدتر، او را می‌کشت.

چراکه رون وینترز هرکجا که می‌رفت، شهرتی که با احتیاط ساخته بود نیز همراهی‌اش می‌کرد.

او یک خبرچین بود. متنفر از ساحره‌ها و عزیز کرده جمهوری جدید.

رون دختری بود که به مادر بزرگش خیانت کرد.

برای همین امشب خود را به شکل یک دستفروش پیر درآورده بود و یک قاطر را با بارش می‌کشید. بوی الاغ نم خورده در هوا معلق بود و با هر قدم جانور، بار قابلمه و ماهیتابه ترق و تروق صدا می‌دادند. هر جزئیات با جادویی که در خودش بود به وجود آمده و نمادهای کشیده شده روی مچ دستش همه را کنار هم نگه می‌داشت و طلسم را به او پیوند می‌زد.

^۱ Seraphine Oakes

^۲ Nan معادل کلمه مادر بزرگ.

این یک سراب بود - ابتدایی‌ترین طبقه‌بندی طلسم - و در عین حال اجرایش تمام انرژی ذهنی رون را گرفته بود. سردرد ناشی از آن هنوز در شقیقه‌هایش هیاهو می‌کرد. شاخه‌ها از باران میلرزیدند. ساعقه در آسمان جرقه می‌زد و کلبه کوچکی را که در لبه پرتگاه قرار داشت - جایی که جنگل خاتمه می‌یافت - روشن می‌کرد. پنجره‌ها با نور لامپ به گرمی می‌درخشیدند و رون بوی دود چوبی که از دودکش بیرون می‌آمد را حس می‌کرد. با محو شدن سریع نمادهای طلسم، تصویر توهم در اطرافش سوسو زد. طلسم باید کمی بیشتر دوام می‌آورد.

فانوس را زمین گذاشت، ویال شیشه‌ای را که درون جیبش پنهان کرده بود درآورد و چوب پنبه‌اش را بیرون کشید. از خون داخل ویال به نوک انگشتش زد، مچ دستش را مقابل نور فانوس گرفت و خطوط نمادها را دوباره کشید. یکی ظاهرش را تغییر می‌داد؛ موهای رنگ باخته، چروک‌های روی پوست و شانهای خمیده. بقیه تصویر قاطر را در کنارش بازنمایی می‌کردند.

به محض اینکه کارش تمام شد، طلسم در گوش‌هایش غرید و طعم نمک روی زبانش نشست. تصویر خیالی سرچایش برگشت و اتصالش به رون قوی‌تر شد. طعم تند و نمکی طلسم را فرو خورد، کلاه شنلش را روی موهایش کشید و دندان‌هایش را در مقابل درد ضربان داری که با شدت بیشتری توی شقیقه‌اش می‌پیچید، روی هم فشرد. فانوس را برداشت، از جنگل بیرون زد و مسیرش را تا کلبه ادامه داد.

گل چکمه‌هایش را می‌مکید و باران به صورتش تازیانه می‌زد. قلبش انگار می‌خواست از سینه بیرون بپرد. هر اتفاقی که با باز شدن آن در رخ می‌داد، حالا در دستان پیشینیان بود. اگر سرافین او را از پس طلسم می‌دید، به مرگ نفرینش می‌کرد، که بیشتر از آن سزاوارش بود. و اگر رحم نشان می‌داد...

رون لباس را گاز گرفت و سعی کرد امیدوار نباشد. وقتی از حیاط می‌گذشت صدای ناله مضطرب اسبی را از درون اصطبل شنید. احتمالاً حیوان از طوفان ترسیده بود. وقتی نزدیک کلبه شد در باز بود و مثلثی از نور طلایی به بیرون سرازیر می‌شد. انگشتان سفتش به دور حلقه برنجی فانوس خم شدند.

آیا سرافین منتظر او بود؟

برخی ساحرها می‌توانستند قطعاتی از آینده را پیش‌بینی کنند. هرچند این روزها توانایی نادر و اغلب بی ثبات بود. هیچ چیز مانند پیشگویی‌های دقیق سیبل‌های قدرتمند زمان قدیم نمی‌شد. شاید سرافین هم یکی از آنها بود؟

این فکر باعث شد شانسه‌ایش صاف شوند و خودش را وادار به حرکت کند. اگر سرافین آمدنش را پیش‌بینی کرده باشد، پس می‌دانست رون کیست و از آمدنش با خبر بود. دلیل بیشتر برای اینکه قال قضیه رو بکنم.

الاغ خیالی را در حیاط رها کرد و از آستانه کلبه گذشت. کسی در انتظارش نبود. آتش درون شومینه رو به خاموشی بود و اخگرهایش به رنگ قرمز سوسو می‌زد، یک بشقاب غذا با سس گریوی آروی میز بود و از سفتی‌اش می‌شد گفت مدت زیادی را آنجا بوده.

قطره‌های باران به داخل کلبه نفوذ می‌کرد و زمین سنگی زیر پای رون را نمناک می‌ساخت. با اخم گفت: «سلام»

سکوت جوابش را داد.

«سرافین؟»

خانه با شنیدن نام صاحبش ناله کرد: تیرک‌های سقف ترق تروق صدا دادند و دیوارها با باد تکان خوردند. به دنبال نشانه‌ای از آن زن، رون به اطرافش نگاهی انداخت. یک خانه کوچک تک خواب، در یک گوشه‌اش آشپزخانه و روبروی آن یک اتاق کار کوچک قرار داشت.

«باید یه جایی همین جاها باشی...»

یک نردبان زمخت در وسط کلبه به اتاق زیر شیروانی منتهی می‌شد. روی پله‌اش پا گذاشت و بالا رفت، یک رختخواب نامرتب و سه شمع روشن آنجا بود که موم عسلی رنگ را مانند

^۱ Sibyl در یونان باستان پیامبر اعظم یا پیشگو را می‌گفتند. سیبل‌ها در مکان‌های مقدس پیشگویی می‌کردند.

^۲ Gravy نوعی سس که از عصاره خارج شده از گوشت در حال پخت تهیه شده و برای مزه‌دارتر کردن خوراک‌های گوشتی به آن اضافه می‌شود.

قطره‌های اشک روی کف چوبی اتاق می ریختند. پایین آمد و در پشتی کلبه را باز کرد؛ یک باغ خالی.

هیچ نشانی از سرافین نبود.

پوست تنش سوزن سوزن شد.

اون کجاست؟

شیون اسب دوباره بلند شد.

اصطبل. البته.

اگر جانور ترسیده بود، سرافین می‌رفت تا آرامش کند.

با فانوس و سردردی که هنوز در جمجمه‌اش ضربان می‌زد، به زیر باران قدم گذاشت. در را نیمه باز رها کرد. قطرات آب به مچ دستش می‌پاشید و تصویر طلسم برای بقا تقلا می‌کرد و سوسو می‌زد.

سرعت گام‌هایش را بیشتر کرد که نیمه راه چیزی زیر چکمه‌اش لگد شد. از پس تاریکی و طوفان به خوبی نمی‌دید بنابراین خم شد و فانوس را روی گل و لای پایین گذاشت. یک لباس.

دستش را به طرف پارچه خیس برد و تا پاهایش آن را بلند کرد. آنچه را که پیدا کرده بود زیر نور گرفت؛ یک لباس کار ساده و پشمی. از آن‌هایی که خدمتکارها موقع ساییدن زمین شاید به تن می‌کردند. با این تفاوت که پشت لباس بنظر برش خورده بود.

چرا/یه نفر باید...

نگاهی به مسیر انداخت و تکه دوم لباس را پیدا کرد. خم شد. یک پیراهن پنبه که با گل و لای قهوه‌ای شده بود. پشت آن هم برشی وجود داشت.

با خودش فکر کرد؛ نه.

انگشتان خیسخ را در امتداد لبه‌های فرسوده لباس کشید.

برش نخورده.

دریده شده.

شکمش منقبض شد.